

علل عدم تحقق سکولاریزاسیون در جهان اسلام

برگردان و تنظیم: امیرغلامی

گردآوری: آرشام پورآریا

کانون خرافه زدایی میترائیسیم

Arsham.puraria@gmail.com

پاسخ به پرسش "علت دوام دین چیست؟" هر چه که باشد - خواه تبیین تکاملی داروینی، مارکسیستی، اجماعی - فرهنگی، اجماعی - اقتصادی یا فرویدی صحیح باشد - این پرسش را می توان مشخصاً در مورد اسلام مطرح نمود. همچنین می توان پرسش های مشخص تر زیر را نیز در مورد اسلام طرح کرد: "چرا در جوامع اسلامی مانند جوامع غربی سکولاریزاسیون صورت نگرفت؟" سکولاریزاسیون در غرب چگونه و چرا صورت گرفت؟

و آیا اگر در جوامع اسلامی قرار بر سکولاریزاسیون باشد باید این روند مسیری مشابه غرب را طی کند؟ علل باززایی اسلامی معاصر را به چه اموری می توان نسبت داد؟ اینها پرسش های عمیقی هستند که پاسخ شان در این مجمل نمی گنجد. در این نوشتار می کوشیم تا به این پرسش مشخص پاسخ گوئیم که چرا تاکنون هیچ جنبش عمیق و گسترده ای در تمام سطوح جوامع اسلامی برای نقد دین در جهان اسلام صورت نگرفته است.

نخست از خود پرسیم که چرا سکولاریسم در غرب رخ داد؟ چه چیزی غرب را از تمدن های بزرگ دیگری که در شکل دهی غرب نقش داشته اند متمایز می سازد؟ به نظر می رسد دست کم چهار تا پنج اصل یا مشخصه بارز در تمدن غربی هست که ریشه برخی به یونان باستان می رسد و موجب سکولاریزاسیون و شکل گیری ارزش هایی شد که غربی خوانده می شوند. در اینجا نظرات چهار صاحب نظر را مطرح می کنیم تا به اصول و مشخصات اصلی جوامع غربی برسیم. سرارنست گمبریچ این پرسش را مطرح می کند که چرا غرب، پس از پایان قرون وسطا چنان سریع به تمدن های کهن شرقی غلبه کرد. پاسخ او چنین است:

در تمدن های کهن مشرق زمین، سلطنت رسوم حکمفرماست، و سنت قانون است. اگر تغییری فرا رسد اصلاً قابل پذیرش نیست، چرا که قوانین الهی تکلیف همه چیز را یکبار برای همیشه مشخص کرده اند و چون و چرا بردار نیستند. پرسش گری و نفی نظام مند مرجعیت (توریتته) ابداعی است که در شرق پا نگرفته است. این شیوه در یونان باستان ابداع شد. اما اغلب اتوریتته به شدت سعی در سرکوبی پرسش گری داشته است، پس این جرقه زیر خاکستر باقی ماند تا با وزش نسیم آگاهی از اینکه اسلاف ما مرجع یگانه خرد نیستند، و اینکه چه بسا اگر ما سخن ایشان را نپذیریم ممکن است بیشتر بدانیم، اخگر شعله کشید. چنان که شعار انجمن سلطنتی (تاسیس به سال 1663) چنین بود: "سخن هیچ کس حجت نیست."

در اینجا پاسخ چادویک به این پرسش که "سکولاریزاسیون در عالم مسیحی چگونه رخ داد؟" آورده می شود:

بی اعتقادی به هیچ وجه تنها علت سکولاریزاسیون نبود. لذا تلاش دفاعیه نویسان سخت کیش برای استقرار دین بر پایه هایی مستحکم و عقلانی، اغلب موجب اثر سکولارکننده ی ناخواسته ای بود، از این

جهت که معیار عقلانیت می توانست ماوراطبیعه را از اعتبار بیاندازد. مهم تر از آن، اثر تکثر گرایی دینی، جدایی کلیسا از دولت و این دیدگاه بود که دین اساسا موضوعی خصوصی و شخصی است. این امر اغلب در سکولاریزاسیون حیطة های کلیدی حیات اجتماعی مانند آموزش، حتی در جوامعی با شدید ترین باورهای مذهبی هم موثر بوده است...

چادویک چنین ادامه می دهد:

بخشی از آموزه ی مذهبی ای که به کلیسا تحمیل شد ناشی از پیشرفت هایی بود که ذهن بشر را از تمامی جهات سکولارتر ساخت و بخشی از این آموزه ی مذهبی، در قرن نوزدهم به رشد لائیسیتته اذهان بشر کمک کرد. زمانی که افکار عمومی تصمیم به مدارا گرفتند در واقع پذیرای بازار آزاد عقاید شدند. تحمل اقلیت ها به معنای برابری عقاید گوناگون نزد قانون نیست. اما در سیر تاریخ اروپا اولی به دومی منجر شد... به محض پذیرش تحمل یک گروه مشخص، نمی توانید این پذیرش را به آن گروه محدود کنید. نمی توانید پذیرش ومدارا را تنها برای پروتستان ها، و پس از آن به مسیحیان یا دست کم معتقدان به خدا محدود کنید. بازار آزاد برخی عقاید به بازار آزاد کلیه عقاید می انجامد.

وجدان مسیحی نیرویی بود که شروع به سکولار نمودن اروپا نمود، یعنی وجود مذاهب بسیار یا عدم تقید به مذهب یک کشور را مجاز نمود، و هر نوع فشاری را بر مردمی که اصول پذیرفته شده و موروثی جامعه را نمی پذیرفتند مردود اعلام کرد... وجدان من به خودم تعلق دارد.

شاید بتوان مولفه آخری را نیز به وجوه مشخصه تمدن غرب افزود: نقد خویشتن. شاید در میان اصول قبلی به این عامل نیز اشاره شده باشد، اما بهتر است آن را با وضوح بیشتری بیان کنیم. غرب دارای توانایی شگفت انگیزی در تامل در خود، نقد خود و نگاه کردن به درون است که آن را قادر به تامل بر اشتباهات، اهداف و نقاط ضعف، و کوشش جهت اصلاح این امور می کند. این نکته ایست که آرتور شلزینگر هنگام نوشتن جملات زیر در ذهن داشت: "اما تفاوت مهمی میان سنت غربی و دیگر سنت ها باقی است. جنایات غرب به راه های علاج منتهی شده اند. جنبش های لغو بردگی، احقاق حقوق زنان، منع شکنجه، مبارزه با نژاد پرستی، دفاع از آزادی بیان، پیشرفت آزادی های فردی و حقوق بشر همگی دستاورد هایی غربی اند (می توان خردگرایی و سنت حقوق فردی را نیز به این فهرست افزود). علل فقدان سکولاریزاسیون و افزایش نفوذ اسلام در جهان اسلام را می توان به سه مقوله تقسیم بندی نمود:

(1) تاریخی - آیینی

(2) اجتماعی - فرهنگی

(3) معاصر، سیاسی - اقتصادی

البته میان این علل همپوشانی وجود دارد و مستقل از هم عمل نمی کنند.

(1) علل تاریخی - آیینی

1-1) عدم جدایی رسمی مسجد از دولت. سکولاریسم در اروپا تا پایان قرن نوزدهم در کشورهای اروپایی کاملا مستقر شده بود، گرچه ایده آن نخست در کشورهای پروتستان اروپا از قرن هفدهم و پس از جنگ های خونین مذهبی شکل گرفته بود و توسط انقلابیون آمریکایی و فرانسوی در قرن هجدهم مستقر شده بود. می توان ادعا کرد که سکولاریسم یک انگاره عمیقاً مسیحی است که منشا آن را می توان در آیه 21 انجیل متی جستجو کرد: "امور سزار را به خودش واگذار و امور خدا را به خدا."

اما برای مسلمانان، به قول برنارد لوییس، خدا همان سزار بود: دولت، دولت خدا بود، ارتش ارتش او و بالاتر از همه قانون قانون الله بود. مساله ی جداسازی مسجد و دولت هرگز رخ نداد چون هیچ مسجدی سازمان مشخصی نبود که قرار باشد جدا شود. مسجد و دولت یک چیز بودند. محمد هم پیامبر بود، هم سرباز. هم رسول و هم دولتمرد. پیشینه ی او به عنوان رهبر امت بخشی اساسی از رسالت پیامبری او بود. لذا از طلوعه شکل گیری، اسلام با تجربه ی قدرت همراه بود. در زبان عربی کلاسیک هیچ جفت کلمه ای برای معادل "آخوند" و "عامی"، "روحانی" و "دنیوی"، "سکولار" و "مذهبی" وجود ندارد. اسلام هیچ تمایزی میان این حیطه ها قایل نبوده است. اسلام کلیت زندگی را دربر می گیرد و برای سراسر زندگی افراد قانون وضع می کند.

(1-2) در غرب سازمان های مشخصی تشکیل شد که برای استقرار دموکراسی و سکولاریسم ضروری بودند. یکی از این سازمان ها شورا یا مجلس نمایندگان بود که کارکرد آن اصولا توسط قانون رومی، با ابداع مفهوم شخص حقوقی، ممکن شده بود - شخص حقوقی هستنده ای اجتماعی است که جهت مقاصد حقوقی به عنوان یک فرد در نظر گرفته می شود که قادر به خرید و فروش، بستن قرارداد، داشتن وکیل و غیره است. در اسلام هیچ معادلی برای سنای رومی یا شورا یا پارلمان وجود ندارد. اسلام اصولا فاقد تشخیص اشخاص حقوقی است. به قول جوزف شاشت "اسلام فاقد اشخاص حقوقی است، حتی خزانه عمومی نیز به عنوان یک سازمان مشخص نشده است."

یکی از کارکرد های عمده ی این مجالس غربی، فعالیت قانون گذاری بود. اما چنین کارکرد قانون گذاری در دولت اسلامی وجود نداشت و لذا نیازی به سازمان قانون گزار نبود. دولت اسلامی یک دولت خداسالار بود، یعنی دولتی که سیاست آن توسط خدا تعیین می شد. نزد مسلمانان معتقد تنها مرجع قانون گذاری خدا بود و حاکم قدرت خود را از قانون الهی و شریعت می گرفت و نه از مردم. حاکمان تنها مجری یا تعبیر کننده ی شریعتی بودند که بر محمد نازل شده بود. در غیاب قوه مقننه، اسلام هیچ گونه اصل نمایندگی یا رویه ی انتخاب نمایندگان، یا تعریفی از حق رای یا هرگونه نظام انتخاباتی نداشت. به این ترتیب جای تعجب نیست که، به قول لوییس "تاریخ دولت اسلامی سراسر تاریخ حکومت های مطلقه است. وظیفه شرعی فرد مسلمان تبعیت از حاکم مسلمان است. به بیان دیگر نافرمانی هم جرم بود و هم گناه."

(1-3) اسلام مدعی است که حقیقت را در انحصار خود دارد. به این معنا که بنا به تعریف برتر از تمام انواع دیگر ایمان است، تنها یک حقیقت وجود دارد که سرانجام به یک انسان وحی شد، حقیقتی که در یک کتاب، قرآن، متجلی شده است. وظیفه هر فرد مسلمان است که کل جهان را به طرز فکر خود بگرواند. چنان که فریتهوف شون زمانی اظهار داشت "مسلمانان دارای تمایل غربی به این باور هستند که غیر مسلمانان یا نمی دانند که اسلام بر حق است و از سر لجاجت انکارش می کنند و یا اینکه از اسلام غافل اند و می توان آنها را با توضیحاتی مقدماتی به اسلام گرواند. اینکه کسی بتواند با وجدان آگاه مقابل اسلام بایستد و رای قوه ی خیال مسلمین است، دقیقا به آن خاطر که اسلام در ذهن مسلمان با منطقی مقاومت ناپذیر تلاقی می کند. در اسلام احترام نهادن به دیدگاه های معارض مطرح نیست."

2) علل اجتماعی - فرهنگی

کلید فهم جامعه اسلامی دست کم در بخش عرب زبان آن، چنان که دیوید پیرس جیمز در تحلیل درخشان خود ذکر می کند، "کسب افتخار، احترام، وقار و در مقابل اینها اجتناب از شرم، بی آبرویی و تحقیر است..." مولفه های نیرومند شرم و فخر که میراث جامعه قبیله ای سلف جامعه ی عرب مسلمان

هستند، همسویی با جمع و تطابق رفتار را اجباری می سازند. برای حفظ خانواده یا قبیله هر چیزی مجاز است از جمله دروغ گویی، تقلب و حتی قتل. فخر، زندگی را شایسته ی زیستن می سازد، در حالی که شرم به مانند مرگی است که زیسته می شود. شرم و فخر مستلزم بیان اجتماعی اند. موفقیت مستلزم لاف زدن است و شرم به معنای تحقیر اجتماعی است. حال می توان دید که بروز میل وافر غربیان به نقد خود در جامعه ی مسلمان ناممکن است، چرا که نقد کردن در مورد هر چه که باشد موجب طعن و تحقیر می شود و لذا نقد در چنین جوامعی به طور دوگانه غیر قابل درک است. برای مثال، مجاز دانستن مذاهب دیگر نزد دیگران دور از تصور است، چرا که این امر موجب پذیرش ریسک تحقیر شدن از جانب اطرافیان است. به این ترتیب تکثرگرایی نیز ناممکن است. چنین جامعه ای ملاک های تخطی ناپذیری برای رفتار اجتماعی وضع می کند و خواهان پیروی مطلق است. برای مثال، در سطح خصوصی برای یک پسر ناممکن است که پس از بلوغ بدون تحمل ناراحتی، توهین یا استنطاق پدر، که ریاست خانواده را بر عهده دارد، و نیز مادر، بر فردیت و استقلال خود تاکید کند. در سطح سیاسی نیز این رویه به تبعیت مطلق از حاکم می انجامد.

3 (علل اقتصادی-سیاسی معاصر

3-1) شکست دولت مدرن در جهان اسلام: به قول ادوارد سعید "تاریخ جهان عرب در زمانه مدرن - با تمامی شکست ها، سواستفاده از حقوق بشر، ناتوانی چشمگیر نظامی، تولید رو به نقصان، این حقیقت که بر خلاف تمامی جهان مدرن، از توسعه دموکراتیک، تکنولوژیک و علمی بازمانده ایم - با مجموعه ای از عقاید پوسیده و مردود معوج شده است. جهان اسلام دچار انفجار جمعیتی شده است و رهبران اصلا قادر به مهار این انفجار، اشتغال زایی، خانه سازی، تامین بهداشت و ترابری نیستند. تورم بیداد می کند و همه اینها با نقض حقوق بشر (شکنجه، بی عدالتی، اعدام و غیره) آمیخته است

3-2) اسلام گرایان ماهرانه از این شکست برای افزایش وجهه و قدرت خود که معطوف به افزایش اسلامی سازی جامعه است استفاده می کنند.

3-3) اما می توان پرسید که چگونه طبقه روحانی یا علما اصولا صاحب نفوذ هستند؟ نخستین عامل قرآن است. قرآن متعلق به تمامی مسلمانان، و نه فقط بنیادگرایان است. قرآن سخن خود خداست و در تمام زمان ها و مکان ها معتبر است. نظرات آن مطلقا صحیح و ورای هر گونه انتقادی است. شک در قرآن، شک در سخن خدا و لذا مصداق کفرگویی است. وظیفه مسلمانان، اعتقاد به قرآن و فرمان های الهی آن است. با توجه به اهمیت قرآن و سنت، به طبقه ای حرفه ای نیاز است که مهارت کافی برای تفسیر متن مقدس داشته باشند. با رشد مرجعیت علما نزد جامعه، آنها به امین و مرجع مطلق حکم دهی درباره تمامی مسایل مربوط به ایمان و قانون بدل شدند. آموزه ی اجماع (یا اتفاق نظر علما) قدرت مطلق علما را مستحکم تر نمود. ظهور اندیشه انتقادی، در هر دینی که مستلزم عبودیت باشد امکان پذیر نیست. چنین وضعیتی باز به تکوین "روحانیت" قدرتمندی می انجامد و به وضوح عامل انسداد فرهنگی، اقتصادی و روشنفکری در چندین کشور شده است. از نظر تاریخی از آنجا که جدایی میان دین و دولت وجود نداشته است، نقد هر کدام نقد دیگری انگاشته شده است. نتیجه ی گریز ناپذیر این امر آن است که پس از استقلال بسیاری از کشورهای اسلامی در پایان جنگ جهانی دوم، اسلام با ناسیونالیسم گره خورد و ایراد هر نقدی بر اسلام به منزله ی خیانت به کشور تازه استقلال یافته شمرده شد - یعنی عملی ضد میهنی، حمایت از استعمار و امپریالیسم. هیچ کشور مسلمانی موفق به تشکیل یک دموکراسی پایدار نشده است و مسلمانان در معرض همه نوع سرکوب ممکن قرار گرفتند. در چنین

وضع‌ی نقد سالم جامعه ممکن نیست. اندیشه انتقادی و آزادی پا به پای هم پیش می‌روند. عوامل بالا مبین آنند که چرا اسلام عموماً مورد نقد قرار نگرفت و موضوع بحث عمیق یا تحلیل شکاکانه واقع نشد. هر بدعتی در اسلام سرکوب شد و هر مسأله‌ای، مسأله‌ای دینی انگاشته شد و نه مسأله‌ای اجتماعی یا اقتصادی

3-4) هنگام استقلال کشور های اسلامی، بر خلاف تصور اغلب مردم، به اسلام وجه‌ای قانونی داده شد. در این مورد تنها استثنا کشور ترکیه است که جدایی دین و دولت را به صورت قانون درآورد، از قانون اساسی خود اسلام زدایی نمود و سیطره‌ی شریعت را ملغی کرد. گستره‌ی این وضعیت اسلام از جمهوری اسلامی ایران که قانون اساسی آن نقش محوری را به اسلام می‌دهد تا سوریه که در قانون اساسی خود ذکر می‌کند که قوانین باید ملهم از شریعت باشند را شامل می‌شود. در قوانین جاری عربستان سعودی نیز که فاقد قانون اساسی مکتوب است نقش بسیار قابل توجهی به دین و قوانین دینی اعطا شده است.

منبع www.secularislam.com